

سیاست نرم‌افزاری ایالات متحده در خاورمیانه؛ مقایسه جورج بوش و باراک اوباما

محسن محمودی^۱

سهیل گودرزی^۲

چکیده: در طول سال‌های گذشته سیاست خارجی ایالات متحده شاهد دگرگونی‌هایی بوده است. اما بی‌تردید حادثه یازدهم سپتامبر موجد مهم‌ترین تغییرات در اصول، استراتژی و حتی ابزارها و تاکتیک‌های سیاست خارجی آمریکا شده است. ناکامی بوش در دستیابی به اهداف خود در خاورمیانه، بحران در اقتصاد آمریکا و اوج‌گیری نارضایتی افکار عمومی نسبت به وضع موجود، موجد دگرگونی دیگری در سیاست خارجی آمریکا گشت و باراک اوباما با وعده تغییر، نماد و نمود این دگرگونی در سیاست‌گذاری خارجی ایالات متحده شد. اوباما به‌رغم تمرکز بر خاورمیانه، راهبردها و تاکتیک‌هایی متمایز از بوش و نومحافظه‌کاران در پیش گرفت. بی‌تردید نرم‌افزارگرایی در استراتژی نومحافظه‌کاران و دموکرات‌ها با شدت و ضعف وجود داشته است. اما اولویت‌بندی‌های متفاوت این دو هیئت حاکمه در ایالات متحده در مورد کاربست این استراتژی در قیاس با استراتژی سخت‌افزاری محل بحث و مناقشه است. به‌نظر می‌رسد توسل به اصول و قواعد قدرت نرم در مباحث امنیتی چندان مورد توجه نومحافظه‌کاران نبوده و این موضوع در نظر ایشان غیر اصیل و فرعی تلقی می‌شود. اگرچه بوش و اوباما از چشم‌اندازهای متفاوت گفتمانی به سیاست خارجی می‌نگرند، اما در نهایت، دکترین اوباما تا اندازه‌ای استمرار سیاست‌های پیشین، ولی با ابزار متفاوت و در قالب نرم‌افزاری قدرت است. بنابراین، تغییر مدنظر وی نیز عمدتاً مبتنی بر استفاده از قدرت هوشمند و بازتولید ابزارهای دیپلماتیک خواهد بود.

واژگان کلیدی: جورج بوش، اوباما، خاورمیانه، سیاست سخت‌افزاری و نرم‌افزاری، آمریکا.

۱. آقای محسن محمودی، دکترای علوم سیاسی از دانشکده علوم اقتصادی و سیاسی دانشگاه شهیدبهبشتی

dr.mahmodi@gmail.com

۲. آقای سهیل گودرزی، دانشجوی کارشناسی ارشد روابط بین‌الملل در دانشکده علوم اقتصادی و سیاسی دانشگاه

شهیدبهبشتی

مقدمه

در طول سال‌های گذشته سیاست خارجی ایالات متحده شاهد دگرگونی‌های قابل توجهی بوده است. اما بی‌تردید حادثه یازده سپتامبر باعث مهم‌ترین تغییرات در اصول، استراتژی و حتی ابزار و تاکتیک‌های سیاست خارجی آمریکا در دوره اخیر شده است. این حادثه بازتعریف و بازاندیشی سیاست خارجی آمریکا را ضروری ساخت (محمودی، ۱۳۹۰: ۴۵) و موجب شد تا نحوه تعامل ایالات متحده با جهان خارج دستخوش تحول بنیادین گردد. پس از این حادثه بود که سیاست خارجی ایالات متحده بر تحولات خاورمیانه متمرکز شد و جورج دبلیو بوش با عنایت به طرح خاورمیانه بزرگ و استراتژی تغییر رژیم، دو کشور عراق و افغانستان را مورد حمله نظامی قرار داد. سیاست خارجی وی، آن‌طور که در گفتمان نومحافظه‌کاران بیان می‌شد، در خاورمیانه بر محورهای "جنگ با تروریسم"، "اشاعه دموکراسی" و "دگرگونی ساختاری در اقتصاد و سیاست خاورمیانه عربی" متمرکز بود. به زعم بوش و تیم محافظه‌کار وی در کاخ سفید، برترین شیوه دستیابی به این اهداف در پیش‌گرفتن سیاستی با محورهای نظامی‌گری و قدرت‌سخت‌افزایی بود (Walt, 2007: 78). اما ناکامی بوش در دستیابی به اهداف خود در خاورمیانه، بحران در اقتصاد آمریکا و اوج‌گیری نارضایتی افکار عمومی نسبت به وضع موجود، موجب دگرگونی دیگری در سیاست خارجی آمریکا گشت و باراک اوباما با وعده تغییر، نماد و نمود این دگرگونی در سیاست‌گذاری خارجی ایالات متحده شد. اوباما به‌رغم تمرکز بر خاورمیانه، راهبردها و تاکتیک‌هایی متمایز از بوش و نومحافظه‌کاران در پیش گرفت. نرم‌افزارگرایی در استراتژی نومحافظه‌کاران و دموکرات‌ها با شدت و ضعف وجود داشته است. اما اولویت‌بندی‌های متفاوت این دو هیئت حاکمه در ایالات متحده در مورد کاربست این استراتژی در قیاس با استراتژی سخت‌افزایی محل بحث و مناقشه است. به‌نظر می‌رسد توسل به اصول و قواعد قدرت نرم در مباحث امنیتی در نظر نومحافظه‌کاران غیراصیل و فرعی جلوه می‌نماید. در مقابل، مجموعه شرایط پیش آمده در سال ۲۰۰۸ و رویکرد اوباما و دموکرات‌ها به مقولات امنیتی و سیاسی موجب شد تا این امور در نگاه تیم دموکرات جایگاهی بر جسته‌تر یابد.

بهره نظری

بنا بر واقعیات موجود و آنچه از عملکرد سیاست خارجی آمریکا در یک دهه پیش مشهود است؛ می‌توان عملکرد سیاست خارجی دولت بوش را در چارچوب واقع‌گرایی سیاسی با منطق تهاجمی و سیاست خارجی اوباما را بر مبنای عناصر و مؤلفه‌های

آرمان‌گرایی متأثر از سنت ویلسون‌یسم مورد بررسی قرار داد. واقع‌گرایی یا مکتب سیاست قدرت بی‌تردید دیرپاترین نظریه در طول دوران تکوین اندیشه سیاسی بوده است. فرض اصلی واقع‌گرایی محوریت عمل دولت در عرصه روابط بین‌الملل است. به‌زعم واقع‌گرایان حیات دولت در محیطی فاقد اقتدار مرکزی تداوم یافته که تعارض جزء لاینفک آن است. پر واضح است که بقا در یک محیط متخاصم و آنارشیک پیش‌شرط دستیابی به کلیه اهداف ملی است. از این‌رو تلاش برای کسب قدرت یک هدف منطقی و اجتناب‌ناپذیر است (مورگنتا، ۱۳۸۴: ۹۲). بر مبنای فرض واقع‌گرایی، ثبات و نظم نتیجه کنترل نظام اتحادیه‌های منعطف است که نه از قدرت سازمان‌های بین‌المللی و ضوابط حقوق بشر، بلکه از الزامات نظام و نقش مسلط آن یعنی منطق آنارشی نشأت می‌گیرد (Dougherty and pfaltzgraff, 1971: 12). واقع‌گرایی با رد وابستگی متقابل مدنظر لیبرالیسم، بر آن است که "تعارض" و "رقابت" جوهر روابط بین‌الملل بوده و همکاری تنها در راستای تحقق منافع ملی امکان‌پذیر است. همین تلاش برای دستیابی به منافع و اهداف ملی در یک محیط آنارشیک شکل‌دهنده مناقشه‌ای است که نتیجه آن تابعی از ظرفیت و قدرت بازیگران (دولت‌ها) در ارتباط و تعامل با سایر اجزاء در نظام می‌باشد.

در مقابل، آرمان‌گرایی که برآیند سنت فکری عصر روشنگری قرن هجدهم اروپاست، تأکید فراوانی بر ارزش‌های اخلاقی، هنجارهای قانونی، انترناسیونالیسم و هماهنگی منافع- و نه یک‌پارچگی آن، به‌گونه‌ای که واقع‌گرایان می‌فهمند- دارد. در این رویکرد اصول مذکور به‌مثابه راهنمای سیاست خارجی دولت‌ها عمل می‌کنند (قوام، ۱۳۸۶: ۳۴-۳۵). آرمان‌گرایی از جمله رویکردهایی است که دولت را نه به‌مثابه معین ارزش- هنجار بلکه ملتزم به نوعی اخلاق جهان‌وطنی می‌داند.

همچنین، آرمان‌گرایی صلح را نه یک وضعیت اولیه و طبیعی بلکه به عنوان پدیداری که می‌باید آگاهانه و از طریق برنامه‌ریزی تدارک دیده شود در نظر می‌گیرد (قوام، ۱۳۸۶: ۶۹). براساس انگاره‌های آرمان‌گرایانه ایجاد و بسط صلح علاوه بر هماهنگی منافع که به نحوی تداعی‌کننده دست نامرئی اسمیت در اقتصاد است، به کاربرد حقوق بین‌الملل و بسط اصول حقوق بشر در میان جوامع نیز بستگی دارد. بر این مبنا حقوق بشر می‌باید در تمامی مناسبات میان جوامع مورد توجه قرار گیرد. به سخن دیگر، آرمان‌گرایی سیاسی رابطه‌ای تنگاتنگ با اجرایی‌شدن حقوق بین‌الملل و بسط ضوابط حقوق بشر در دو سطح داخلی و بین‌المللی دارد.

جایگاه خاورمیانه در سیاست خارجی ایالات متحده

خاورمیانه از پویاترین حوزه‌های منطقه‌ای در جهان است. بخشی از این پویایی لاجرم می‌باید در ارتباط با تحولات و پویای‌های نظام بین‌الملل درک شوند و از این‌رو ایالات متحده نیز به عنوان یکی از مهم‌ترین بازیگران نظام بین‌الملل واجد نقشی انکارناشدنی در فرایندهای خاورمیانه است. اهمیت خاورمیانه برای ایالات متحده در طول زمان از چند جنبه قابل بررسی است. قطع نظر از سنت سیاسی آمریکا در دوران انزوآگرایی و حاکمیت دیدگاه مونرو بر سیاست خارجی این کشور؛ در طول جنگ سرد سیاست خارجی آمریکا تابعی از جهت‌گیری کلی این کشور در قبال رقیب ایدئولوژیک یعنی اتحاد جماهیر شوروی بود. سیاست آمریکا در این برهه زمانی تابعی از استراتژی کلان مهار کمونیسم در آسیا و سایر نقاط جهان بود. از این‌رو منطقه خاورمیانه که مرزهای جنوبی اتحاد جماهیر شوروی مماس بر آن می‌شدند همواره مورد توجه استراتژیست‌های آمریکایی بود (هالیدی، ۱۳۶۴: ۲۵). به‌طور کلی رویکرد آمریکا به کشورهای منطقه تحت تأثیر تهدید کمونیسم ماهیتی امنیتی داشت. بر این مبنا فضای اقتداری حاکم بر جوامع خاورمیانه در عین تعارض با ارزش‌های صلح‌آمیز آمریکایی از حمایت علنی و تلویحی آمریکا برخوردار شد و طبق معمول خطر بزرگ‌تر یعنی کمونیسم دلیلی برای تن دادن به خطرات کوچک‌تر یعنی حکومت‌های اقتدارگرای خاورمیانه شد (سلیمانی، ۱۳۸۹: ۸۱).

در بطن سیاست، مهار و حذف کمونیسم بود که تمام نقاط کور خاورمیانه می‌باید اصلاح‌شده و این امر نیز تنها با سیاست ثبات و ایجاد یک جامعه بسته سیاسی ممکن بود. ماحصل چنین شرایطی در سطح داخلی بسط و نشو و نما یک جامعه بسته واجد انسداد سیاسی، فترت فکری و فقر فرهنگی شد. برمبنای سیاست حاکم که معطوف به حفظ ثبات سیاسی هیئت حاکمه بود، نظام سیاسی اقتدارگرا خود منبعی برای تولید و بازتولید معضل امنیت و نیز معضل ناامنی شد. حاصل این تسلسل، رشد گرایش‌ها و تمایلات رادیکال نسبت به سنت‌ها و ارزش‌های بومی بود که نوعاً در ارتباط با اسلام تعریف می‌شدند. بنابراین، می‌توان گفت که سیاست استراتژیک آمریکا در خاورمیانه طی دوران جنگ سرد افق امنیتی متناقضی را در سپهر سیاسی کشورهای منطقه بازگشود؛ تأمین امنیت رژیم سیاسی در ازای ناامنی فکری و فرهنگی و بر همین سیاق بی‌ثباتی اجتماعی جوامع خاورمیانه. اما پس از جنگ سرد و به دنبال تحولات ساختاری در نظام بین‌الملل، استراتژی خاورمیانه‌ای آمریکا نیز دستخوش تحول شد. اکنون نگاه استراتژیک در سیاست خارجی آمریکا چندان مفید به نظر نمی‌رسید، چرا که رقیب امنیتی و استراتژیک آمریکا، یعنی اتحاد جماهیر شوروی حذف شده بود. بر این مبنا حفظ ثبات

سیاسی و اجتماعی که در دوران جنگ سرد محور اصلی سیاست‌های منطقه‌ای آمریکا در قبال خاورمیانه بود، جای خود را به اعمال اصلاحات ساختاری سیاسی-اجتماعی داد (دهشیار الف، ۱۳۸۴: ۶). طبیعتاً این سیاست پس از وقایع یازدهم سپتامبر وارد فاز جدیدی گردید و پرداختن به آن از جمله اولویت‌ها و ضرورت‌های اساسی دولت‌مردان آمریکا شد. خاورمیانه به دلایلی چند در دو دوره زمانی مورد بحث در صدر سیاست خارجی رهبران ایالات متحده قرار داشت:

- موقعیت ژئواستراتژیک: بخش عمده حمل‌ونقل قاره‌ای از مسیر تجاری خاورمیانه صورت می‌پذیرد.

- منابع انرژی: برآورد منابع سوخت فسیلی خاورمیانه معادل نیمی از ذخایر کل جهان است. دسترسی و تضمین پایداری این دسترسی به منابع انرژی از موضوعات مهم استراتژیک و جزء لاینفک منافع ایالات متحده است.

- امنیت رژیم صهیونیستی: اتحاد با رژیم صهیونیستی نقش مهمی در سیاست خارجی آمریکا، نفوذ این کشور در خاورمیانه و نقش آن در مناقشه اعراب و اسرائیل دارد.

- تروریسم: هر چند نقش آمریکا در به‌وجود آمدن گروه‌های افراط‌گرا قابل تأمل است، این گروه‌ها در خاورمیانه تهدیدی جدی برای امنیت آمریکا به تصویر کشیده می‌شوند. بسیاری از سازمان‌هایی که در فهرست سازمان‌های تروریستی منتشره از جانب آمریکا تحت پیگرد هستند، از این منطقه برخاسته‌اند و رهبران بسیاری از این سازمان‌ها از اتباع مصر، عربستان و دیگر کشورهای منطقه هستند.

- اشاعه تسلیحات هسته‌ای: به سامان رسیدن برنامه هسته‌ای ایران که از ۱۹۷۹ تاکنون هدف تخاصم ایالات متحده آمریکا است، احتمالاً به‌طور مستقیم چشم‌انداز امنیتی منطقه را دستخوش تغییر خواهد کرد. بنابراین، به‌طور بالقوه چالشی برای ایالات متحده و منافع استراتژیک آن محسوب می‌شود.

- گرایش ضدآمریکایی: تصور منفی مردم کشورهای اسلامی منطقه از آمریکا، نتیجه سیاست‌های این کشور در خاورمیانه و اتحاد استراتژیک با رژیم صهیونیستی است. افزایش احساسات ضدآمریکایی در عین اتحاد و روابط بسیار نزدیک رژیم‌های مستبد و فاسد حاکم در خاورمیانه با آمریکا، باعث نضج و رشد انگاره‌های پشتیبان افراط‌گرایی و استفاده از آن علیه آمریکا و منافع آن می‌شود. میزان بالای احساسات ضد آمریکایی در جوامع خاورمیانه در کنار عواملی که ذکر شد باعث شده تا این منطقه به مثابه اولویت مستقیم ایالات متحده در آید (Sasnal: 2005: 371). بنابراین، خاورمیانه در کانون توجه دستگاه دیپلماسی آمریکا است. توجه به خاورمیانه مختص به گروه‌های

خاصی در ایالات متحده نیست بلکه همان‌گونه که گفته شد اهمیت راهبردی حضور آمریکا در این منطقه موجب شده تا فارغ از جهت‌گیری‌های سیاسی احزاب حاکم، نوع خاصی از سیاست‌ها همواره در قبال خاورمیانه اتخاذ گردد.

نرم‌افزارگرایی در سیاست خارجی نومحافظه‌کاران

دوران ریاست جمهوری جورج دبلیو بوش سر آغاز تحولی بزرگ در استراتژی‌ها و ماهیت سیاست‌گذاری آمریکا در عرصه داخلی و نیز در عرصه سیاست خارجی بود. دوران حکمرانی جورج بوش متضمن بی‌سابقه‌ترین تهدید نسبت به امنیت ملی ایالات متحده آمریکا پس از جنگ جهانی دوم بود. حادثه حمله به ساختمان تجارت جهانی و پنتاگون در صدر اخبار جهان و هم‌تراز حمله ژاپن به پرل هاربر در خلال جنگ جهانی دوم قرار گرفت. همچنین این رویداد روند تصمیم‌گیری و سیاست‌گذاری دولت بوش را به سوی اولویت‌های نوین، به‌ویژه آنچه "مبارزه با تروریسم" نامیده شد، سوق داد. یازدهم سپتامبر نشان داد که اولاً سیاست خارجی آمریکا فاقد ظرفیت لازم برای پرداخت هزینه سنگین جهت نیل به اهداف خود، یعنی مقابله با تهدیدهای نامتقارن بوده و لزوماً می‌باید این ظرفیت را ارتقا دهد؛ ثانیاً محبوبیت آمریکا در جهان کمتر از حد تصور رهبران این کشور است. به دیگر سخن، در برخی مناطق، به‌ویژه جهان عرب، گروه‌هایی فعالند که از آمریکا تصور یوتوپایی ندارند و بالاخره مبین این نکته بود که دولت‌های فرومانده^۱ به‌طور بالقوه می‌توانند منشأ تهدید و معضل امنیتی باشند (Walt, 2007:56-63).

بوش در سال ۲۰۰۲ سند استراتژی امنیت ملی خود را اعلام کرد. دکترین امنیت ملی وی بر پایه چهار اصل بنا گشته بود: جنگ پیش‌گیرانه، مبارزه با تهدیدات تروریستی، تغییر رژیم دولت‌های فرومانده و اشاعه دموکراسی (Sasnal, 2005: 28).

فصل پنجم این سند که به نحوی اساس دکترین بوش را تشکیل می‌دهد صراحتاً از لزوم بازداشتن دشمنان از به‌کارگیری تسلیحات کشتار جمعی و تحدید تهدید علیه ایالات متحده سخن می‌گوید (یزدان‌فام، ۱۳۸۷: ۵۶). ناگفته پیداست که تهدیدات مدنظر این سند و کابینه نومحافظه‌کار با تهدیدات سنتی متفاوت بود. مواضع بوش در این رابطه بسیار روشن‌کننده است: "تلاقی و اتحاد رادیکالیسم و فناوری مهم‌ترین خطر برای آزادی است، زمانی که تسلیحات هسته‌ای، بیولوژیک و شیمیایی به همراه فناوری موشک‌های بالستیک گسترش می‌یابند، حتی دولت‌های ضعیف و گروه‌های کوچک نیز

می‌توانند به قدرتی فاجعه‌آمیز برای صدمه‌زدن به کشور بزرگ ما تبدیل شوند" (خسروی، ۱۳۸۷: ۵۶).

پر واضح است که از منظر نومحافظه‌کاران، آمریکا دیگر نمی‌تواند همانند گذشته در مقابل اهداف مشخص طرف مقابل موضعی واکنش‌گرایانه داشته باشد. به عقیده ایشان ناتوانی در بازداشتن یک مهاجم بالقوه در شرایطی که تهدیدات عینی و ملموس هستند به آمریکا اجازه نمی‌دهد که در مقام واکنش برآمده و درصدد اقدام ثانویه بر آید. مفاهیم سنتی امنیت نظیر بازدارندگی، در مختصات جنگ سرد، در برابر تروریست‌ها و تاکتیک‌های انتحاری آنان سودمند نیست. تیم نومحافظه‌کار سیاست خارجی تحت تأثیر نوع جدید استراتژی امنیت ملی درصدد تعریف تروریسم به‌مثابه تهدید جدیدی برای ایالات متحده بر آمد. براین اساس سیاست خارجی ایالات متحده در چارچوب آموزه "مبارزه با تروریسم" مفهوم‌سازی و مفصل‌بندی شده و در سایه آن آموزه‌های اخلاق‌مدارانه لیبرالیستی نظیر توسعه و پیشبرد دموکراسی نیز از جایگاه خاصی برخوردار شدند. مواضع بوش پس از یازدهم سپتامبر درخصوص چگونگی مقابله با تهدیدات امنیتی جدید در چارچوب اخلاق‌گرایی لیبرالیستی نوعاً مستلزم کاربست مفاهیم ارزشی در سطحی کلان بود. بوش در اظهارات و سخنرانی‌های خود علاوه بر بحث مبارزه مستقیم با تروریسم از رهگذر سخت‌افزار قدرت و راه‌حل نظامی، جایگاه خاصی نیز برای نرم‌افزارگرایی قائل شد. رئیس‌جمهور آمریکا در نطق سالانه خود در کنگره (ژانویه ۲۰۰۱)، ضمن یادآوری ارزش‌های آمریکایی و توجه خاص به مقوله آزادی و حقوق بشر در سطح جهان، منبع اصلی تهدید و چالش پیش‌روی این ارزش‌ها را در دو محور "حکومت‌های دیکتاتوری" و "تروریسم" مورد تأکید قرار داد. وی در این چارچوب از ضرورت "ایجاد نظم جهانی لیبرال" سخن گفت و قدرت نظامی آمریکا را شرط تحقق آن معرفی کرد (کیوان حسینی، ۱۳۸۳: ۳۸). در واقع سخنان بوش در کنگره آمیزه‌ای از اسطوره‌های فرهنگی آمریکایی و احساس رسالت آمریکا در صحنه جهان در راستای مبارزه با تروریسم بود. در سند استراتژی امنیت ملی که منعکس‌کننده ایده‌های هیئت حاکمه نومحافظه‌کار آمریکا بود از ضرورت در پیش گرفتن استراتژی تغییر رژیم در قبال "دولت‌های فرومانده" سخن گفته شده بود. در دیدگاه نومحافظه‌کاران اصطلاح دولت‌های فرومانده عنوان اطلاق به دولت‌هایی است که فاقد ابزار لازم برای اعمال اقتدار در حیطه سرزمینی خود بوده و قادر به پاسخ‌گویی به نیازها، چالش‌ها و درون‌داده‌های سیستم سیاسی نمی‌باشند (سلیمانی، ۱۳۸۹: ۷۸).

به نظر حلقه سیاست‌گذار در دولت بوش، این وضعیت که بروز و تعمیق نوعی نارضایتی گسترده در این جوامع را عینیت می‌بخشد، موجبات شکل‌گیری و توسعه

حرکت‌های مخالف را فراهم می‌کند. این اقدامات در سطوح گسترده‌تر به فعالیت‌های تروریستی در سطح ملی و فراملی تبدیل شده و امنیت منطقه‌ای و بین‌المللی را به چالش می‌کشد. سازوکار دولت آمریکا برای پاسخ‌گویی به این معضل "استراتژی تغییر رژیم" است. بر مبنای این استراتژی، آمریکا می‌تواند از رهگذر مداخله مستقیم نظامی، زمینه‌های لازم برای تثبیت شرایط، اعمال ضوابط امنیت‌زا، تحلیل و فرسایش زمینه‌های محرک اقدامات تروریستی و در نهایت محو این زمینه‌ها و به تبع آن استقرار نظام سیاسی دارای اقتدار مشروع، به‌ویژه نهادهای سیاسی دموکراتیک و تعمیق فضای دموکراسی در سطح جامعه، را فراهم آورد. از این دیدگاه، این‌گونه دولت‌ها نوعاً با چالش برآمده از ناکارآمدی در ارتباط با سه کارکرد اساسی نظام‌های سیاسی ملی روبرو هستند: ایجاد و بسط امنیت، توان تأمین خدمات و نیازهای اولیه و نهایتاً صیانت از آزادی‌های مدنی (Ikenberry, 2002: 10). بنابراین، استراتژی تغییر رژیم در چارچوب مبارزه با تروریسم هم به‌مثابه رویکردی برای اعمال سازوکارهای دموکراتیک در جوامع خاورمیانه و هم به‌عنوان شیوه‌ای برای رویارویی با تهدیدات ناشی از چنین جوامعی توجیه می‌گردد. طرح خاورمیانه بزرگ نیز در همین راستا، مجدداً از سوی جورج دبلیو بوش به منظور بسط نظمی نوین در خاورمیانه مطرح شد. در واقع، این گزاره یکی از مهم‌ترین طرح‌هایی است که طی آن موازین قدرت نرم‌افزاری به منظور ایجاد دگرگونی بنیادین در جوامع خاورمیانه به کار گرفته شده‌اند. نخستین نمودهای این مسئله در طرح ابتکار مشارکت ایالات متحده در خاورمیانه (۱۲ دسامبر ۲۰۰۲) تجلی یافت. بر این مبنا تجارت آزاد و تقویت بخش خصوصی، ارتقای سطح آموزشی زنان و توسعه آزادی‌های سیاسی در کشورهای عربی مسائل اساسی و دغدغه‌های اصلی به‌شمار می‌آیند (Fish, 2004: 118). علاوه بر آن، بهبود رژیم‌های مذکور و ارزیابی مجدد جامعه مدنی نیز در دستور کار قرار می‌گیرد. اصلاحات پیشنهادی آمریکا در طرح خاورمیانه بزرگ برای این منطقه سه بُعد اساسی دارد: تشویق دموکراسی، ایجاد یک جامعه اطلاعاتی و افزایش فرصت‌های اقتصادی. به منظور تحقق یافتن این اصلاحات در کشورهای منطقه یک رشته کمک‌ها نیز در نظر گرفته می‌شود. عناوین مد نظر دولت بوش در این طرح عبارت بودند از: حقوق زنان، تقویت جامعه مدنی، مبارزه با فساد، افزایش سطح سواد، اصلاح نظام آموزشی و اصلاح بخش‌های مالی-تجاری.

در استراتژی امنیت ملی ایالات متحده در دوران حاکمیت نومحافظه‌کاران بر هر دو موضوع نرم‌افزاری و اتخاذ اقدامات نظامی و سخت‌افزاری برای عملیاتی‌ساختن استراتژی مبارزه با تروریسم تأکید شده است. استراتژیست‌های آمریکا بر این عقیده‌اند که ماهیت اقدامات تروریستی ایجاب می‌کند برای مقابله با آن از تمام امکانات نظامی و

امنیتی بهره‌برداری شود. اما در عین حال توجه به این مهم که تروریسم در بسترهای اجتماعی و سیاسی خاصی شکل می‌گیرد، لزوم کاربرد ابزارهای نرم‌افزاری قدرت را نیز موجه و ضروری می‌سازد. ارزش‌ها و اصول، به‌طور عام، در عین این که ابزاری برای ایجاد و رشد بسترهای پرورش تروریسم هستند، پوشش مناسبی برای اقدامات نظامی و سخت‌افزاری بوده که در مشروعیت‌زایی برای اقدامات این چنینی آمریکا و کاهش هزینه‌های ناشی از ماجراجویی‌های بین‌المللی این کشور نیز مؤثر می‌باشد. به دیگر سخن تصور تصمیم‌گیران آمریکا در بازه زمانی مورد بحث بر این اصل بود که ترکیب سخت‌افزارگرایی (اقدامات نظامی) و نرم‌افزارگرایی (ارزش‌های اخلاقی، دموکراتیزاسیون، حقوق بشر و...)؛ یعنی ترکیب عناصر قدرت نرم و قدرت سخت نتایج بهتری برای سیاست‌گذاران آمریکا فراهم خواهد آورد.

نرم‌افزارگرایی و سیاست تغییر اوباما

باراک اوباما با وعده تغییر به ریاست جمهوری ایالات متحده رسید. به واقع امر می‌توان چنین انگاشت که شعار "تغییر" محور کانونی گفتمان باراک اوباما در هنگام مبارزات انتخاباتی بود. این شعار گفته بنیادین و اصلی‌ترین برنامه عمل وی پس از انتخاب شدن به‌عنوان رئیس‌جمهور ایالات متحده بود. گستردگی کاربست و کاربرد این شعار در گفتار و رفتار اوباما به حدی بود که به گفته اندرچاک اگر بپذیریم هر کسی معادل یک واژه است و به سخن دیگر اگر با شنیدن یک واژه نام شخصی خاص در ذهن تداعی شود، بی‌شک در مورد اوباما این واژه "تغییر" است. تغییر به یک معنا به "نشان اختصاصی" اوباما بدل شده است (Onderjcsak, 2009: 5).

آموزه سیاست خارجی وی به‌صورت مبسوط و مفصل در مقاله‌ای به قلم خودش تحت عنوان "بازتعریف رهبری آمریکا" ارائه شد. اوباما از رهگذر تأکید بر میراث روزولت، کندی و ترومن، فلسفه بنیادین تدوین سیاست امنیتی و خارجی خود را در پارادایم لیبرال-ویلسونی کلاسیک^۱ تعریف کرده و با تأیید نگاه جهان‌گرایانه سیاست خارجی ایالات متحده بر آن است که امنیت و رفاه آمریکا به‌صورتی تنگاتنگ در پیوند با امنیت و رفاه مردم ساکن در فراسوی مرزهای ایالات متحده معنا و تعیین می‌یابد (Obama, 2007: 11).

عوامل مؤثر بر سیاست خارجی اواما

با عنایت به ریشه‌های تفکر لیبرالی در سیاست خارجی اواما در کنار عنایت به مختصات پیش‌نظریه جیمز روزنا، اواما نیز متأثر از برخی انگاره‌ها، ایده‌ها و واقعیات ملموس و عینی در سیاست خارجی خود عمل می‌کند. سنت اسلاف اواما در حزب دموکرات، برنامه‌های اعلامی وی برای عرصه سیاست خارجی در مبارزات انتخابی، سیاست‌های خاص وی در مقام رئیس جمهور ایالات متحده، واقعیات محیط بین‌الملل و بالاخره منافع استراتژیک و ثابت آن کشور مهم‌ترین عواملی هستند که سیاست خارجی آمریکا را تحت تأثیر قرار می‌دهند (Onderjcsak, 2009: 1-2). لیبرالیسم، آرمان‌گرایی ویلسونی و احتمالاً جفرسونیسم انگاره‌های اصلی حزب دموکرات در حوزه سیاست خارجی را شکل می‌دهند؛ میراث ویلسون، روزولت و ترومن در جناح دموکرات ایالات متحده جلوه‌های تام و تمام دارد که در عین دفاع از ارزش‌ها و منافع آمریکا در هر برهه زمانی و در هر مختصات مکانی، بر تقویت و بسط اقتدار سازمان‌های بین‌المللی، تقویت چندجانبه‌گرایی در اجرای امور جهانی و حل مسائل بشری، ایجاد و رشد نهادهای دموکراتیک و تلاش برای جهان‌شمولی این‌گونه نهادها تأکید دارد. البته می‌باید توجه داشت که این نگاه جهانی و توجه به امور بین‌المللی خصوصاً در راستای اشاعه نهادهای دموکراتیک و ارزش‌های انسانی جهان‌شمول بر مبنای قدرت سخت‌افزاری و تغییر رژیم، به‌مثابه اساس دکترین جورج دبلیو بوش، نیست.

واقعیات محیط بین‌المللی، اصول ملی و بین‌المللی سیاست خارجی آمریکا و منافع بلندمدت این کشور تشکیل دهنده عناصر پایدار و با ثبات در سیاست خارجی و امنیتی این کشور هستند (مؤمنی، ۱۳۸۵: ۳۱). این اصول همان‌گونه که از عنوان آن‌ها برمی‌آید در طول زمان ثابت بوده و به‌رغم تغییر و جایگزینی کابینه‌های دموکرات و جمهوری‌خواه همواره مدنظر بوده و تغییر چندان ژرفی را بر نمی‌تابند. اولویت‌هایی نظیر حفظ تکثیر ژئوپلیتیک در منطقه اوراسیا، دفاع و حمایت از رژیم صهیونیستی در خاورمیانه، تضمین جریان انرژی، حفظ آزادی عبور و مرور و ارتباطات و... اولویت‌هایی هستند که برای چندین دهه به‌صورت پیوسته و ثابت در افق ذهن سیاست‌گذاران خارجی آمریکا وجود داشته‌اند. این منافع اساسی لاجرم جزئی از هر سند استراتژی امنیت ملی هستند، خواه به‌وسیله دموکرات‌ها تدوین شده باشد، خواه توسط جمهوری‌خواهان. این اصول در عین تفاوت در طرز بیان آن‌ها همواره اصل ثابت و باقی استراتژی‌های امنیتی و سیاسی ایالات متحده هستند (محمودی، ۱۳۹۰: ۲).

اواما با دستور کار سیاست خارجی آرمان‌گرایانه جدید و تعهد به تغییر چهره ایالات متحده به‌ویژه در خاورمیانه روی کار آمد (Pranger, 2009: 4). وی خصوصاً

درصد آرایش مجدد نظام بین‌الملل و مبارزه علیه تروریسم جهانی بر آمد. بنابراین، وی برای جایگزینی سیاست خارجی یک‌جانبه‌گرا، غیریت‌ساز و متکی به سخت‌افزار جورج بوش، با سیاست‌های مدنظر خویش نظیر جنگ پیش‌گیرانه با استفاده از دیپلماسی چندجانبه، همکاری نزدیک با هم‌پیمانان و سازمان‌های بین‌المللی از جمله سازمان ملل متحد، وعده گفتگو با کشورهای نظیر ایران و سوریه، حل معضلات پیچیده بین‌المللی نظیر مناقشه اعراب و اسرائیل و... را طرح‌ریزی نمود (Rubin, 2009: 64-71). از آن گذشته اوباما برخلاف جورج بوش برنامه عمل خود را بر محوریت قدرت نرم‌افزاری قرار داده و دست‌کم در مواضع اعلامی خود تمایل زیادی به استفاده آشکار از قدرت سخت‌افزاری ندارد. برای مثال، در سخنرانی قاهره، سیاست خارجی خود در رابطه با جهان اسلام و کشورهای در حال توسعه را سیاست گفتگوی سازنده، نگاه به آینده و تغییر سیاست‌های بوش اعلام کرد. وی در این مورد ابراز می‌دارد: "من در پی آغازی نوین برای رابطه میان ایالات متحده و اسلام براساس علایق و احترام متقابل در این‌جا حاضر شده‌ام". اوباما آغازی مبتنی بر این‌انگاره که آمریکا و اسلام در تقابل با یکدیگر نبوده و نیازی به رقابت میان آن‌ها نیست را نوید می‌دهد و تصریح می‌کند آن‌ها تشابهاتی با یکدیگر دارند و دارای اصول مشترک عدالت و پیشرفت، تساهل و تحمل و کرامت انسانی هستند (محمودی، ۱۳۹۰: ۳).

با این حال، عوامل و مؤلفه‌های متعددی در تعیین و اولویت‌بندی سیاست خارجی اوباما نقش دارند که در بسیاری موارد و حوزه‌ها تحدیدکننده شعار تغییر وی هستند. اوباما در موارد متعدد بر مبنایی متمایز از شعار و شخصیت خود عمل نموده است و سیاست خارجی وی نیز بر همین سیاق در مسیری غیر از آن تدوین و اجرا شده است. این مسئله به‌ویژه در امور خاورمیانه جلوه‌ای تام و تمام می‌یابد؛ برای مثال مناقشه اعراب و اسرائیل و اظهارات و اقدامات اوباما در این رابطه مؤید عدم تغییر و عمل براساس روش و منش اسلاف می‌باشد. در رابطه با رژیم صهیونیستی باید گفت که آغاز کار اوباما در مقام رئیس‌جمهور آمریکا نوید فصلی نوین در روابط آمریکا و آن رژیم بود. اما او در آغاز تصدی این سمت اطمینان داد که او نیز به روابط ویژه دوجانبه نظیر اغلب رؤسای جمهور آمریکا ادامه خواهد داد. در خلال مبارزات انتخاباتی، اوباما رژیم صهیونیستی را به‌مثابه متحد اصلی ایالات متحده در نظر گرفته و بیان داشت "قاطعانه از روابط مستحکم آمریکا و اسرائیل حمایت خواهد کرد". با عنایت به مثال روابط آمریکا و رژیم صهیونیستی در دوران اوباما می‌توان گفت اگرچه باراک اوباما بر رویکردهای چندجانبه‌گرا در روابط بین‌الملل تأکید می‌کند، اما او بر حسب سنت‌های سیاسی، خارجی و امنیتی ایالات متحده هرگز در هنگام ضرورت از اقدامات یک‌جانبه پرهیز

نخواهد کرد. تصور دولت اوباما به‌عنوان دولتی که با نظامی‌گری مخالف است تصوری کاملاً اشتباه است. او هرگز بیان نداشته که اگر ضرورت حراست از امنیت آمریکا ایجاب کند، دست به حمله نظامی نخواهد زد.

به‌عنوان نمونه، اوباما در قبال ایران غالباً جمله "همه گزینه‌ها روی میز قرار دارند" را تکرار می‌کند (Onderjcsak, 2009: 17-21). بنابراین، به‌نظر می‌رسد اوباما بسته به موقعیت‌های مختلف تغییر را هم به مثابه راهبرد و هم در مقام تاکتیک به کار گرفته است. اوباما در مسائلی که در حوزه واقعیات ملموس و راهبردی بین‌المللی و منافع درازمدت آمریکا قرار می‌گیرند، صرفاً به تغییر ابزارها روی آورده است. اگرچه وی در قیاس با سیاست‌های یک‌جانبه‌گرایانه بوش، بر اجماع و مشارکت جهانی تأکید کرده و لحن سخن گفتن در رابطه با خاورمیانه را تغییر داده است، لیکن سیاست خارجی و امنیتی وی در خاورمیانه به واقع در همان چارچوب طرح خاورمیانه بزرگ قرار می‌گیرد. همان‌گونه که وی در سخنرانی قاهره ابراز داشت، اولویت‌های دولت وی در خاورمیانه عبارتند از: تجدید نیرو علیه تروریسم جهانی، مقابله با افراط‌گرایی، اشاعه دموکراسی و جلوگیری از تکثیر تسلیحات هسته‌ای و کشتار جمعی. با اندکی دقت و تأمل می‌توان دریافت که این اهداف در واقع همان رؤس طرح خاورمیانه بزرگ جورج دبلیو بوش هستند. به‌دیگر سخن، اوباما در تعریف استراتژی و منافع آمریکا در خاورمیانه براساس فضای کلی حاکم بر سیاست‌گذاری آمریکا پس از جنگ سرد حرکت می‌کند و تنها در بعضی مسائل تاکتیکی و صرفاً در بعضی لفاظی‌های سیاسی از اسلاف خود متمایز جلوه می‌کند. سیاست خارجی اوباما نیز فارغ از جهت‌گیری‌های مقطعی و شفاهی در زمینه تغییر صرفاً پیگیری اهداف و منافع ملی آمریکا براساس راهبرد امنیت ملی این کشور است. البته نباید فراموش کرد که وی در این مسیر برخلاف بوش نه براساس سخت‌افزار قدرت بلکه با تکیه بر آموزه‌های آرمانی و لیبرالی از قدرت نرم در این راه بهره‌برداری می‌کند.

مقایسه نرم افزارگرایی در دکترین بوش و اوباما

یازدهم سپتامبر تمایلات یک‌جانبه‌گرایانه معطوف به تقویت هژمونی آمریکا پس از پایان جنگ سرد را گسترش داد. پس از حادثه مذکور، این انگاره که شرایط و ساختار سیاسی، اقتصادی و اجتماعی نامطلوب کشورهای خاورمیانه یکی از دلایل رشد تروریسم بین‌المللی می‌باشد را در بین سیاست‌مداران و افکار عمومی جهانی تقویت نمود؛ چرا که ساختارهای اقتصادی و سیاسی نابهنجار، ناکارآمد، غیرشفاف، استبدادی و فاسد موجب

ظهور دولت‌هایی شده که نمی‌توانند خواسته‌های عمومی مردم خود را برآورده کنند. (حاجی یوسفی، ۱۳۸۳: ۷۵). طرح خاورمیانه بزرگ نومحافظه‌کاران بر این مفروض استوار است که انجام اصلاحات اقتصادی، بهبود حقوق بشر و استقرار دموکراسی در خاورمیانه با افزایش مشارکت مردم منطقه در دستاوردهای توسعه اقتصادی و سرنوشت سیاسی کشورهای خود موجب کاهش نارضایتی و محو بستر رشد بنیادگرایی و تروریسم خواهد شد. اما این مسئله خصوصاً با اشغال درازمدت عراق نتیجه معکوس داشته و منجر به تضعیف قدرت یک‌جانبه‌گرای ایالات متحده شد. تحلیل بیانیه‌های انتخابات، تشکیل دولت اوباما و اعمال آن از سال ۲۰۰۸ تاکنون این امکان را می‌دهد که مفهوم کلی سیاست خارجی و دکترین اوباما را تشخیص دهیم. این دکترین استفاده از قدرت هوشمند و در شرق مدیترانه استراتژی گفتگو همراه با امتیازدهی برای حفظ صلح خاورمیانه است.

فلسفه اوباما، در نگرش وی نسبت به دو جنگ اخیر خاورمیانه بازتاب یافته است. اوباما جنگ عراق را به مثابه جنگی یک‌جانبه، بازدارنده و خلاف اصول حقوق بین‌الملل تعریف کرد. در عین حال، جنگ افغانستان را به مثابه جنگی که با مجوز شورای امنیت سازمان ملل متحد در پاسخ به حمله مستقیم به ایالات متحده و با حمایت ائتلاف بین‌المللی گسترده انجام شده در نظر گرفت و توجیه نمود.

اقدامات و تأکیدات اوباما و تیم همفکرانش بر تغییر در حوزه سیاست خارجی و ارائه بدیل، تنها به وسیله هویت و فلسفه دموکراسی هدایت نمی‌شود، بلکه محاسبات استراتژیک فضای پس از جنگ سرد نیز در این تغییر بی‌تأثیر نیستند و افول پرستیژ و کاهش جاذبه آمریکا در دوران بوش، پیامدها و برآیندهای جدی و اثرگذار بر قدرت نرم‌افزاری آمریکا داشته است. سیاست تغییر اوباما بر چگونگی اعمال حراست از منافع بنیادین آمریکا، چگونگی به‌کارگیری ابزار و روش‌ها و همچنین توجه به محیط امنیتی جهانی و شیوه‌های شکل‌دهی به آن متمرکز شده است. نومحافظه‌کاران بر آن بودند که ایالات متحده قادر است به صورت فعال آینده امنیتی جهان را براساس منافع خود شکل دهد و این فرایند به وسیله استفاده آمریکا از قدرت و استراتژی‌های سخت‌افزاری نظیر "تغییر رژیم" میسر می‌گردد. برعکس، دولت فعلی ایالات متحده را به‌عنوان قدرت پیش‌تاز و نه انحصاری در جامعه بین‌المللی می‌نگرد و در نتیجه بر استفاده از قدرت نرم‌افزاری برای شکل‌دهی به ائتلاف‌های مطلوب جهت مدیریت محیط بین‌الملل تأکید دارد (Onderjcsak, 2009: 21).

نتیجه‌گیری

انتخاب مجموعه‌ای متفاوت از ابزارهای سیاست خارجی توسط اوباما در مقایسه با نومحافظه‌کاران، به معنای تغییر در سیاست‌ها و همه فرضیاتی که دکترین بوش در برنامه‌ریزی استراتژیک خویش مدنظر داشت، نیست. از آنجا که اقدامات نظامی ذاتاً ابزاری برای تحقق اهداف کوتاه‌مدت تلقی می‌شوند، در دوران بوش نوعی آرمان‌گرایی در اهداف و واقع‌گرایی در ابزار، بر سیاست خارجی آمریکا حاکم بود. بر این پایه می‌توان استدلال کرد که پس از یازدهم سپتامبر سیاست خاورمیانه‌ای آمریکا آمیزه‌ای از قدرت سخت و نرم بود. در دو دوره ریاست جمهوری بوش صورت‌بندی این رویکرد به لحاظ تقدم و تأخر متفاوت بود. سیاست خارجی آمریکا در دوران نخست بوش نشان‌دهنده آن است که قدرت سخت‌افزاری از تجلی بیشتری نسبت به قدرت نرم برخوردار بوده است و این اولویت در دوره دوم زمامداری بوش متناسب با سند استراتژی امنیت ملی طی سال ۲۰۰۶ دستخوش دگرگونی شده است.

اوباما با تأکید بر مفاهیم نرم‌افزاری نوید تحول در سیاست خارجی آمریکا را ارائه نمود. با این همه، اوباما واژه تغییر را نه به‌مثابه راهبرد که در مقام تاکتیک به کار برده است. وی در مسائل مربوط به واقعیات راهبردی جهانی و منافع بلندمدت ایالات متحده در حد یک لفاظی و تغییر لحن و در مواردی نیز به تغییر ابزارها پرداخته است. دکترین اوباما تا اندازه‌ای استمرار سیاست‌های پیشین، اما با ابزار متفاوت و در هیئت نرم‌افزار قدرت می‌باشد. تغییر مدنظر وی نیز عمدتاً مبتنی بر استفاده از قدرت هوشمند و بازتولید ابزارهای دیپلماتیک خواهد بود؛ چرا که بنابر واقعیات موجود به‌رغم تأکید فراوان به تغییر، نه اوباما و نه اعضای کابینه وی هرگز هیچ‌یک از اولویت‌های بلندمدت سیاست خارجی ایالات متحده را به چالش نکشیده‌اند. امری که تغییر آن دست‌کم در کوتاه‌مدت نیز امکان‌پذیر نخواهد بود.

منابع

۱. حاجی‌یوسفی، امیرمحمد (۱۳۸۳)، ایران و خاورمیانه، تهران: انتشارات فرهنگ گفتمان.
۲. خسروی، غلامرضا (۱۳۸۷)، آمریکا و خاورمیانه: راهبردها و چالش‌ها، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
۳. دهشیار، حسین (الف ۱۳۸۴)، نومحافظه‌کاران و سیاست خارجی آمریکا، تهران: انتشارات سرایی.
۴. دهشیار، حسین (ب ۱۳۸۴)، هابزی‌های لیبرال در سیاست خارجی آمریکا و ترویج دموکراسی در خاورمیانه، فصلنامه مطالعات خاورمیانه، سال دوازدهم، شماره ۱.

۵. سلیمانی پود لک، فاطمه (۱۳۸۹)، قدرت نرم در استراتژی خاورمیانه‌ای آمریکا، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
۶. قوام، سید عبدالعلی (۱۳۸۶)، روابط بین‌الملل؛ نظریه‌ها و رویکردها، تهران: نشر سمت.
۷. کیوان حسینی، سیدعلی‌اصغر (۱۳۸۳)، نرم‌افزارگرایی آمریکا در صحنه عراق، فصلنامه سیاست دفاعی، سال دوازدهم، شماره ۴۸.
۸. مورگنتا، هانس جی (۱۳۸۴)، سیاست میان‌ملت‌ها، ترجمه: حمیرا مشیرزاده، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.
۹. مؤمنی، میرقاسم (۱۳۸۵)، نقش آمریکا در گسترش اصلاحات در جهان عرب، کتاب خاورمیانه، تهران: انتشارات مؤسسه تحقیقات ابرار معاصر تهران.
۱۰. محمودی، محسن (۱۳۹۰)، سیاست تغییر و روابط آمریکا و اسرائیل، فصلنامه مطالعات منطقه‌ای.
۱۱. هالیدی، فرد (۱۳۶۴)، دومین جنگ سرد جهانی، ترجمه: هرمز همایون‌پور، تهران: نشر آگاه.
۱۲. یزدان‌فام، محمود (۱۳۸۷)، جنگ پیش‌گیرانه، راهبرد جدید آمریکا در خاورمیانه، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.

13. Dougherty, James & R. Pfaltzgraff (1971), *Contending Theories in International Relations*, New York, Harper and Row.
14. Fish, M. Steven (2004), *Islam and Authoritarianism*, *World Politics* 55.
15. Ikenberry, John (2002), *American's Imperial Ambition*, *Foreign Policy*, Vol .81, No.5.
16. Obama, Barak (2007), *Renewing American Leadership*, *Foreign Affairs*, July-August.
17. Onderjcsak, Robert (2009), *Foreign and Security Policy of United States*, Center for Europe and North Atlantic Affairs, Bratislava.
18. Pranger, Robert (2009), *American Foreign Policy: Type's, Choices, Futures, Priorities*, *Mediterranean Quarterly* XX: 1.
19. Rubin, Barry (2009), *U.S Middle East Policy: Too Many Challenges and Yet a Single Theme*, *Middle East Review of International Affairs*.
20. Sasnal, Patricia (2005), *U.S Policy towards Actors into Arab-Israel Conflict: between Bush and Obama*, PISM, Louise, *International Relation of the Middle East*, U.K: Oxford University Press.
21. Walt, Stephen (2007), *Beyond Bin Laden, Reshaping U.S Foreign Policy*, *International Policy*, Vol 26, No. 37.